

خانوادہ مرموز نوآ

گریس کی . شیم

مترجم: آیدا محمدلو



خانواده مرموز نوآ

..... نویسنده: گریس کی . شیم • مترجم: آیدا محمدلو
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۱-۱۱۳-۳۸۵-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش بامترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: شیم، گریس کی. Shim, Grace K. □ عنوان و نام پدیدآور: خانواده مرموز نوآ/ گریس کی . شیم؛ مترجم آیدا (فائزه سابق) محمدلو؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۳. □ مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص؛ ۵/۱۴×۵/۲۱ س.م. □ شابک: ۱-۱۱۳-۳۸۵-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: The nonfamily. □ موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م. □ ۲۱st century -- Young adult fiction, English □ شناسه افزوده: محمدلو، آیدا، ۱۳۷۴-، مترجم □ رده بندی کنگره: V/PZY □ رده بندی دیویی: [ج] ۹۱۴/۸۲۳
شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۶۵۳۴۱ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

فصل ۱.....	۷
فصل ۲.....	۲۳
فصل ۳.....	۳۳
فصل ۴.....	۴۳
فصل ۵.....	۴۹
فصل ۶.....	۶۰
فصل ۷.....	۶۸
فصل ۸.....	۷۷
فصل ۹.....	۸۳
فصل ۱۰.....	۹۰
فصل ۱۱.....	۱۰۰
فصل ۱۲.....	۱۰۸
فصل ۱۳.....	۱۲۳

فصل ۱۴.....	۱۳۳
فصل ۱۵.....	۱۴۰
فصل ۱۶.....	۱۴۸
فصل ۱۷.....	۱۵۴
فصل ۱۸.....	۱۶۲
فصل ۱۹.....	۱۷۲
فصل ۲۰.....	۱۸۵
فصل ۲۱.....	۱۹۰
فصل ۲۲.....	۱۹۹
فصل ۲۳.....	۲۱۰
فصل ۲۴.....	۲۱۹
فصل ۲۵.....	۲۲۲
فصل ۲۶.....	۲۳۰
فصل ۲۷.....	۲۴۰
فصل ۲۸.....	۲۴۹
فصل ۲۹.....	۲۶۱
فصل ۳۰.....	۲۶۵
فصل ۳۱.....	۲۶۷
فصل ۳۲.....	۲۷۶
فصل آخر.....	۲۷۷

فصل ۱

کره‌ای‌ها در کنار کیمچی معروفشان چیزی دارند که مکمل فوق‌العاده‌ای به وجود می‌آورد: مکث‌های دق‌دهنده سریال‌هایشان. این مکث همیشه درست وسط یک صحنه فوق‌هیجان‌انگیز یا دلهره‌آور یا حماسی در سریال‌های کی‌دراما^۱ رخ می‌دهد و معمولاً هم زمانش یک دقیقه است، ولی حاضرم شرط ببندم که بیننده‌ها را دق می‌دهد تا آن مکث نمایشی شصت ثانیه‌ای تمام شود. بعد از ساعت‌ها تماشای سریال‌های کره‌ای و غرق شدن در آن، یک قسمت پیدا نکردم که مبادا این مکث دق‌دهنده در آن وجود نداشته باشد، ولی لعنتی، این لحظه کش‌دار دق‌دهنده مثل لی مین هو^۲ است؛ هیچ وقت کهنه نمی‌شود.

من به خاطر تعداد بالای سریال‌هایی که تماشا کرده‌ام، یک جورهایی برای خودم یک‌پا منتقد سینمایی خبره هستم و این مکث‌های دق‌دهنده را به سه دسته تقسیم می‌کنم:

۱- دسته خوب مکث دق‌دهنده: سریال درامی را تصور کنید که دو عاشق بخت برگشته بعد از مدت‌ها دوری بالأخره یکدیگر را ملاقات می‌کنند و معمولاً این ملاقات زیر باران و بدون چتر رخ می‌دهد. هر دو کاراکتر زن و مرد برای مدت طولانی با نگاهی مملو از عشق، دلتنگی، بغض و دل‌شکستگی به هم زل زده و در حالی که زیر باران خیس می‌شوند، آن قسمت به پایان می‌رسد.

۲- دسته بد مکث دق‌دهنده: کاراکتر اصلی متوجه می‌شود که در یک سرمایه‌گذاری تمام ثروت خانواده‌اش را از دست داده، ورشکسته شده و حالا سرنوشتش به فقر و بدبختی و فلاکت کشیده شده و قدرتش را در جامعه از دست داده‌است و اگر این اتفاق نقشه مخفیانه‌ای باشد که توسط دوست صمیمی کاراکتر اصلی به خاطر یک مثلث عشقی و نفرت‌ورزی کشیده شده باشد، این مکث دق‌دهنده دو برابر حالت عادی خواهد بود.

۳- دسته لحظات غیرمنتظره: کاراکتر اصلی متوجه می‌شود که پدرش پدر واقعی‌اش نیست و زندگی‌اش قرار است دستخوش تغییر شود... مثل قسمت جدید سریالی که من و هیزل^۳ در حال تماشای آن هستیم.

۱. K-dramas: به صنعت فیلم‌سازی کره کی‌دراما می‌گویند.

۲. Lee Min Ho: یکی از مشهورترین بازیگرهای کره‌ای. پسران برتر از گل و پادشاه ابدی از معروف‌ترین سریال‌هایش هستند.

3. Hazel

هر جمعه بعد از مدرسه، من و هیزل و سب^۱ طبق یک قرار نانوشته خانه ما جمع می‌شویم و کی دراما تماشا می‌کنیم. راستش امروز به خاطر روز فارغ‌التحصیلی فکر نمی‌کردم بتوانیم به قرارمان برسیم، ولی نه تنها این اتفاق نیفتاد، بلکه الآن روی تخت دونفره‌ام ولو شده‌ایم و درحال تماشای یکی از قسمت‌های حساس و اصلی سریال کره‌ای پرفسور من، پدر من^۲ با لپ‌تاپ هیزل هستیم.

از آن جایی که سب مثل من و هیزل یک کی‌درامری نیست، ما هم یک وظیفه بسیار مهم و حیاتی را به او محول کردیم که حداقل مفید واقع شود.

هیزل ضربه‌ای به شانه‌ام می‌زند و جیغ جیغ‌کنان می‌گوید: «بقیه هم می‌خوان زیرنویس رو بخوننا. یه ذره دیگه بری جلوتر، می‌ری توی لپ‌تاپ.»

چپ چپ نگاهش می‌کنم. «چون یه کره‌ای دورگه‌م، دلیل نمی‌شه به زیرنویس احتیاجی نداشته باشم.» حالاً نه کامل دورگه، ولی نزدیک به آن.

«باشه، ولی دیگه نه این‌قد...» با دست به من که کل صفحه نمایش لپ‌تاپ را اشغال کرده‌ام و کاملاً جلوی دیدش را گرفته‌ام اشاره می‌کند. ریزریز می‌خندم و عقب می‌کشم.

اگر در خانه هیزل دور هم جمع می‌شدیم راحت‌تر بود، چون اتاقش بزرگ‌تر است، اما ناگفته نماند که او پنج خواهر دارد. بله، درست شنیدید، پنج خواهر که هرکدام عقاید بسیار متفاوت و سفت‌وسختی درباره همه چیز دارند. حتی با این‌که هیزل در یک خانه شش‌خوابه ویلایی که به اسم خانه‌های مک‌منشن^۳ معروف است زندگی می‌کند، اما به قول خودش در این خانه هیچ جایی برای فرار از چیزی به اسم چوی کولمبو^۴ یا همان شلوغ‌پلوغی خانه نیست و ابداً هیچ حریم شخصی‌ای وجود ندارد! هیزل ادعا می‌کند که زندگی واقعی به اندازه سریال‌های کی‌دراما سرگرم‌کننده و پراز خوشی نیست.

وقتی ناخودآگاه باز به صفحه لپ‌تاپ نزدیک می‌شوم، هیزل از آن نگاه‌ها که قشنگ می‌توان در آن خواند خیلی دلش می‌خواهد خفه‌ام کند حواله‌ام می‌کند. «کلوئی^۵، خدا بزنه تو کم‌رت! باز کله‌ت رو کردی توی لپ‌تاپ، نفهمیدم این یاروئه چی گفت!»

«هیچی، گفتش باورش نمی‌شه تموم این مدت، پرفسور باباش بوده!»

1. Seb

2. My Professor, My Father

3. McMansion

4. ¿Qué quilombo

5. Chloe

«وای خدایا، بالأخره فهمید!» و همزمان با هم از خوشحالی جیغ جیغ می‌کنیم. سپس نوبت به همان مکث دق‌دهنده معروف می‌رسد.

هر دو نفس‌هایمان را حبس می‌کنیم و با هیجان به صفحه لپ‌تاپ چشم می‌دوزیم. دوربین فیلم‌بردار مدام از صورت یک کارکتر به آن یکی کاراکتر می‌چرخد تا آن نگاه متحیر و مبهوت را در چهره آن‌ها نشان دهد یا آن قطره اشکی که می‌چکد را به خوبی نمایش دهد و بعد، آن موسیقی متنی که قلب را به لرزه درمی‌آورد. ای خدا!! با این‌که انتظار این صحنه را داشتم، ولی باز هم با دیدنش موهای تنم سیخ می‌شود. هر بار همین اتفاق می‌افتد.

بعد، همین‌طور که همه انتظارش را داریم، سریال دقیقاً در همان لحظه حساس تمام می‌شود و همه را در برزخ رها می‌کند.

سرم را بلند می‌کنم و رو به سقف جیغ می‌زنم: «وای نه‌ه‌ه‌ه‌ه!»
هیزل برای نشان دادن اعتراضش، مشتی در هوا پرت می‌کند: «آیییی! آخه چرا هر بار این بلا رو سرمون می‌آرن؟»

نیشخندی به هیزل می‌زنم. من و هیزل نسبت به سریال‌های کره‌ای به درجه‌ای رسیده‌ایم که تمام واکنش‌های اغراق‌آمیز بازیگرها را موبه‌مو تقلید می‌کنیم. «به نظرت چه قدر سر دیدن سریال‌های کره‌ای وقت تلف کردیم؟» فقط چند ساعت از آخرین روز دبیرستانمان گذشته و من حس غریبی دارم.

«وقت تلف کردیم؟ اومو!» یک دستش را به حالت نمایشی روی قلبش می‌گذارد و نفس عمیقی می‌کشد. «وقت تلف کردن نیست، عزیزم! وقت اختصاص دادنه.»
نگاهی به موبایلش می‌اندازد و می‌گوید: «و طبق محاسبه من، پونصد ساعت که معادل شصت قسمت می‌شه سریال دیدیم، که یعنی بیست و سه روز پشت سر هم مشغول بودیم. در ضمن، من اصلاً پشیمون نیستم.»

می‌خندم و می‌گویم: «حق با توه. به نظر من هم ارزش اینترنتی که مصرف کردیم رو داشت.» کنار هم روی تخت دراز می‌کشیم و همین‌طور خیره به سقف، شروع به خوردن پاپ‌کورن می‌کنیم. تمام خاطرات من، هیزل و سب و این اتاق و تماشای سریال‌های کره‌ای از جلوی چشمم می‌گذرد. باید با کمک این خاطرات، چهار سال نبود آن‌ها را تحمل کنم. به زودی، هیزل و سب به کالیفرنیا می‌روند.

در حالی که من هنوز اسیر این شهر قدیمی، یعنی همان اُکلاهاما^۱ هستم. در همین لحظه سب با یک سینی غذا وارد اتاق می‌شود.

«کسی رامیون گوشت^۲ سفارش داده؟» و یک سینی روی میز می‌گذارد که روی آن دو کاسه نودل فوری قرار دارد. با دیدن بخارِ نودل‌ها آب از لب‌ و لوجه‌ام آویزان می‌شود. نه من نه هیزل جوابش را نمی‌دهیم. به سمت کاسه‌ها حمله می‌کنیم و نفری یکی برمی‌داریم. چوب‌های چسبیده به هم چاپستیک را از هم جدا می‌کنیم و مثل قحطی زده‌ها به نودل‌ها حمله می‌کنیم. سب خوب می‌داند که وقتی پای رامیون گوشت در میان باشد، ما با کسی شوخی نداریم و حاضریم سر طرف را هم بزنیم.

«سباستین الیاس^۳، تو یه دونه‌ای به خدا!» هیزل قبل از هم‌زدن نودل‌ها با چاپستیک، انگشت شستش را به نشانه لایک به سمت سب می‌گیرد.

فکرم درگیر علاقه این دو نفر به هم می‌شود. تکلیف خودم را هم نمی‌دانم. گاهی نظرم نسبت بهشان مثبت و گاهی هم منفی است.

ما سه نفر از دوران راهنمایی با همه علایق و سلیقه‌های مشترکمان درباره مد و فیلم‌های پرطرفدار تیک‌تاک کنار هم بودیم. آخرین تابستان دبیرستان، قبل از شروع سال آخر، سب تقریباً سیزده سانتی متر قد کشید و حسابی استخوان ترکاند. او عضله‌ای به هم زد و تبدیل به یک پسر جذاب شد. البته دید من نسبت به او هیچ تغییری نکرد و سب جدید برای من همان سب قبل بود. برای من مثل برادری بود که هیچ وقت نداشتم. پیش خودم فکر می‌کردم هیزل هم همین تصور را دارد، تا این که روز شروع آخرین سال تحصیلی، هردو به سراغم آمدند و اعتراف کردند به هم علاقه دارند.

هردو قبل از هورت کشیدن آب نودل‌ها، نفسی از عطر فلفلی و اشته‌آور ادویه‌اش می‌گیریم.

سب می‌گوید: «اوه اوه، قسمت سنگینی بود، هان؟ امروز خودتون رو هلاک کردید.» با دهان پر از نودل جواب می‌دهم: «نگو نگو، یه قرن طول کشید انگار. فقط خدا رو شکر می‌کنم تموم شد.»

اما برای من قسمت سنگین ماجرا کسی است که انتظار داشتم خانواده‌ام باشد، ولی انگار قصد کرده فقط روی اعصاب من اسکی برود. شاید هم به این خاطر باشد که من مثل بقیه آدم‌های دنیا «خانواده نرمالی» ندارم. چند ماه بعد از این که پدر و